



موضیه برمال

با منقار تازهات
پرنده شدی
در بی‌ثباتی فصل‌ها
در گردش دوباره خورشید
که خرداد همین دیروز بود
و حالا
تیر می‌کشد
نوک تازهات
با دانه‌های حرف
با نقشی از هوای پُرآواز
که نم کشیده سواد چشم‌هام
از شرحی بی‌دریا
از باران بی‌ابر.
من صبورم
وقتی
نبض دوستت دارم، کند می‌زند
تو صابری
وقتی
کلمه نیمه‌جانی را رو به دهانم می‌گیری
چترت را بردار
این خانه، خیس از گریه‌های نمی‌دانم کیست!
از ابرهای نمی‌دانم کجاست!
تو باید پرنده باشی
و از شانهم دانه پباشی.
من
باید از خواب‌های معلقم
پریده باشم
و بخوام
به دریا بریزم.
به صدف‌های تنها بگو.



محمد آشور

(یک‌تکه از خدای شکسته)
می‌شود آن‌قدر بخوامت که خواهی‌دین جان باشی
و ختم جهان باشی ای تکه‌خدایی که از خدایان
خواهی‌دنی تری.
تو قلب خدایی ای تکه‌سنگ!
ناتپیدن از تو بعید است!
جایی که تو... آنجای «از تو بعید» است!
آنجا نه جای تو (جای توست اینجای سینه‌ام... اینجاست!)
قربانی توام!...
کنار تو (پهلوی چاک و دریده... با... نای بریده...)
مهتاب سرخ
آه‌تاب منی تو!
و هم‌زمان... چاقوی نقره‌ای، ای ماه!
لرزنده تو ای تب تابیدنی، منم!
خون خاموش شب!
شبه‌گناه منی ای آه که سر به چاه کرده‌ای!
(«خوا» و «تا» بیدنی‌تر از چشم‌های خدایان!)
ای هوروش!
ای از آینه تابیدن!
تخدیر!
شکل مبهم خوابیدن!
بیداری منی
به وقت تراویدن
خوی بر سفال تن
عرق به خمرة خم
سنگ‌ابراهی روان در خون من تویی
و خنجر پنهان در کتف سنگ
نادی... (نازی... دنی‌ترین
خمن‌خانه هم... و هم ای می!